# بررسی تطبیقی مکتب رمانتیسم در اشعار نیما یوشیج و خلیل مطران

سیده نسرین عبادیان[1]

دکتر زهرا سلیمانی [2]

## چکیده

در این مقاله سعی شده است تا اساس اندیشه مکتب رمانتسیم و جایگاه آن به عنوان یکی از مکتبهای بزرگ ادبی در اشعار شاعرانی چون نیما یوشیج و خلیل مطران مورد بررسی قرار گیرد.

مکتب ادبی رمانتسیم در اواخر قرن هیجدهم در ادبیات اروپا پدیدآمد. این مکتب ادبی، دارای مشخصه‌هایی چون عشق، آزادی، احساس گرایی، علاقه به طبیعت و درون گرایی می‌باشدکه در اواخر قرن نوزدهم به سبب گسترش روابط شرق با غرب، نویسندگان و شاعران شرقی با این مکتب آشنا شدند و از آن تأثیر پذیرفتند.

آشنایی نیما یوشیج وخلیل مطران با ادبیات غرب به خصوص ادبیات فرانسه و مکتب رمانتسیم سبب شد تا این دو شاعر سنت شکنِ نوگرا از پیشگامانِ مکتبِ رمانتسیم در شعر معاصر ایران و عرب قرار گیرند. در نتیجه این مقاله به بررسی مضامین و مظاهر رمانتیک در اشعار نیما یوشیج و خلیل مطران با توجه به شرایط زندگی فردی و وضعیت اجتماعی و فرهنگی آنان پرداخته است.

**کلید واژه ها:** رمانتیسم، مرگ، غم واندوه،عشق،طبیعت.

---

1 - دانشجوی کارشناسی ارشد زبان وادبیات فارسی دانشگاه ورامین – پیشوا-ایران

2 - استادیار گروه زبان وادبیات فارسی دانشگاه ورامین – پیشوا-ایران

**مقدمه**

از آنجاکه این پژوهش در زمینه ادبیات تطبیقی است بدین ترتیب نخست، به بررسی این نوع ادبیات پرداخته‌ایم. ادبیات تطبیقی در واقع از نقد ادبی سرچشـــمه می‌گیرد. و« علمی اســـت که از روابط خارجی و نحوهٔ انتقـــال آثار ادبی یـک ملـت به ادبیات دیگر ملـت‌هـــا همچنین از تأثیرپذیری‌ها و تأثیرگذاری‌های میان آنان ســـخن می‌گوید. انتقال آثارادبـــی گاه در حوزی واژه‌ها وموضوع‌هـــا، گاه در حوزهٔ تصاویر و قالب‌های مختلفِ بیا ن مانند قطعه، قصیده، نمایشنامه وامثال آن وگاهی هم در حوزی احساس و عواطف صورت می‌گیرد.» ( طه ندا،۱۳۸۷ :۲۶)

اروپاییـــان در ایجاد این نوع ادبیات به ســـبک نوین، پیشـــگامند. ایـــن امر به ویژه با فرانسویان شروع شده و در ادامه کار در آلمان و آمریکا و بعضی از کشورهای شرقی با جدیت تمام تا به امروز ادامه دارد.

«ادبیات تطبیقی در ایران در شکل غیر علمی آن از قدیم الایام وجود داشته است البته در میان اعراب هم آنطور که از متون کهن بر می‌آید این موضوع به شکل غیر علمی اش مورد توجه بوده است «تطبیق ادبی و یا تأثیر پذیری ادبیات فارسی و عربی ازیکدیگراز دوره‌های قبل از اسلام شروع شد اگرچه اسم وعنوان ادبیات تطبیقی را نداشته است. این ادبیات درجهان معاصر عرب جایگاه با سابقه ترومحکم تری نسبت به ادبیات تطبیقی در ایران معاصر دارد.اگر چه نگاه جهان عرب در دوره‌ی معاصر در زمینه‌ی ادبیات تطبیقی غالبـــاً معطوف به غرب اســـت،اما با این حال محورفارســـی–عربی نیز ازاهمیت خاصی برخورداراست.» (إصطیف،۲۰۰۸: ۱۰۰)

مکتب ادبی رمانتیسم که بزرگان بعضی از ریشه‌های آن را به افکار افلاطون نسبت می‌دهند در اواخر قرن هیجدهم میلادی در انگلستان ظهور کرد و از آنجا به آلمان و بعد فرانسه وارد گردید و بعد به سایر کشورها راه یافت.

در مورد ریشه کلمه رمانتیک و نیز معنای آن اختـــلاف نظر وجود دارد .اما از شواهد اینگونه بر می‌آیدکه« اصطلاح ادبی رمانتیک از لفظ رمانس که یک لفظ اسپانیایی الاصل می‌باشـــد گرفته شده اســـت.» (راغب، ۱۹۷۷: ۲۶) واین واژه یک صفت است که بعدها اسمی تحت عنوان رمانتیسم از آن ساخته شد. این صفت از کلمه لاتینی قرون وسطایی رومانتیکوس گرفته شـــده که بـــه تدریج در قرن هفدهم رواج یافته اســـت. و بعدها در اروپا مکتبی تحت عنوان رمانتیسم به وجود آمدکه این مکتب در اواخر قرن هجدهم در انگلســـتان به ظهور کرد. بعد به آلمان رفت وپس از مدتی در ســـال ۱۸۳۰ میلادی وارد فرانســـه، اسپانیا و روســـیه گردید. این مکتب را می‌توان ماحصل دوره‌ای دانست که در وضع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی اروپا تحولات اساسی روی داد و در پی آن ادبیات اروپا نیز تحت تأثیر این تحولات قرار گرفت. این مکتب درست در قطب مقابل مکتب کلاسیسم قرار دارد چرا که مکتب کلاسیسم تابع عقل است. اما در مکتب رمانتیسم این احساســـات و عواطف هنرمند رمانتیکی است که همه چیز را تحت سلطه خویش دارد. رمانتیک‌هـــا با ارزش نهادن به عواطف و احساســـات خود توانســـتند به اصول و قواعد ســـخت کلاسیســـم‌ها غلبه کنند و آزادی عمل را در آثار خویش نمایان سازند به همین دلیل آثار رمانتیکی بیانگر دردها و رنج‌ها، یأس‌ها، عشق‌ها و امیدهای خالقشان می‌باشند.

با آغاز قرن بیستم که مصادف است با عصر مشروطه در ایران باتوجه به سیر تحولات اجتماعی، اقتصادی، به وجود آمده در این کشور رمانتیسم نخستین بار از طریق ترجمه‌ی آثار ادبی غرب و تأثیرپذیری شـــاعران و نویســـندگان از این آثار وارد ایران گردید. در ســـرزمین‌های عرب نیز حملـــه ناپلئون به مصر در قرن هیجدهـــم موجب گردید تا در وضعیت سیاســـی اجتماعی و فرهنگی مصر تحولاتی اساســـی صـــورت گیرد و در پی این تحولات، دیگر کشـــورهای عربی نیز دســـت خوش تغییر گردیدند و در نتیجه قرن هیجدهم قرن بیداری ملت عرب و آغاز نهضت فراگیری در زمینه‌های مختلف بود. البته

این تحولات به تدریج صورت گرفت چرا که عرب زبان‌ها زمانی با فرهنگ غرب آشنا شدند که خودشان نیز از میراث ادبی و سرمایه‌ی فرهنگی غنی برخوردار بودند. با ورود مکتب رمانتیسم در ادب فارسی و عرب ابتدا مفاهیم عصری با قواعد و ضوابط کلاسیک وارد شعر گردید سپس قواعد و اصول دست و پاگیر کلاسیک شکسته شد و زبان شعر به زبان ساده و محاوره‌ای تغییر یافت و مضامین جدید وارد شعر گردید.

نخستین کسی که در ایران توانست دفتر کهن شعر پارسی ایران را ورق بزند علی اسفندیاری با نام شعری نیما یوشیج بود. او توانست هم در مضمون و محتوا و هم از نظر شکل و ساختار در شعر نوآوری داشته باشد. وی با وارد کردن عبارات والفاظ مأنوس در شعر موفق شد تا زبان شعر را به زبان نثر ساده نزدیک گرداند. اما در ادبیات معاصر عرب این مکتب به دست خلیل مطران کلید خورد وی نیز با تأثیرپذیری از آثار غربیان توانست در مضمون و محتوای شعر کلاسیک تغییراتی ایجاد کند. در این مقاله باتوجه به نوآوری‌های مشابه این دو شاعر در دو زبان متفاوت به بررسی تطبیقی مولفه‌های رمانتیکی مشترک از قبیل مرگ، غم واندوه، عشق، طبیعت و بازگشت به گذشته در اشعار این دو تن که هر دو از پیشگامان و سردمداران مکتب رمانتیکی در زبان خود بوده‌اند پرداخته شده است.

مرگ از دیدگاه نیما: نیما نیز مانند دیگر شاعران رمانتیک گاه در زندگی دچار یأس و ناامیدی می‌شود و مرگ را که یکی از مؤلفه‌های رمانتیکی است. به چنین زندگی ترجیح می‌دهد. شعر«ای شب » که در سال ۱۳۰۱ سروده شده است نشانگر وضع نابسامان و فضای خفقان آور جامعه‌ای است که شاعر در آن زندگی می‌کرد، او در این شعر از غم زمانه دلگیر و ناآرام و بی قرار است و نالان اشک می‌ریزد و به زاری می‌گرید، او در این یأس و ناامیدی از روزگار خسته و از زندگی سیر گشته است به طوری که برای رهایی و نجات از آن، آرزوی مرگ می‌کند: هان‌ای شب شوم وحشت انگیز/ تا چند زنی به

جانم آتش یا چشم مرا ز جای بر کن / یا پرده ز روی خود فروکش/یا باز گذار تا بمیرم /کز دیدن روزگار سیرم (یوشیج، ۱۳۸۹: ۴۰) نگاه شاعر در این شعر نگاه غنایی و رمانتیک است.

در شعر «شهید گمنام» که در ۲۲ آذر ۱۳۰۶ سروده شده است نیما زندگی در زیر سایه استبداد را ننگ می‌داند. او مرگ را با آغوش باز فرامی خواند و به این زندگی ترجیح می‌دهد .نیما برای آسایش وطن به استقبال مرگ رفته و این نوع مرگ را افتخار می‌داند: برخلاف دل خود طینت خود/ می‌شود بگذرم از نیت خود ؟/ نه – به خود گفت – ستبداد امروز/ ز هراسیدن ما شد فیروز/ بگریزم من اگر – بگریزند همه /..... مرگ با فتح مرا، بهتر از این ننگ/ای وطن ! از پی آسایش تو/می پذیرند چنین خواهش تو/ می‌روند تا به سر شوق به درگاه اجل! (همان، ۵۳۹)

نیما در اشعارش مرگ را به عنوان یک واقعیت پذیرفته و به عنوان یک پدیده‌ی عادی با آن برخورد می‌کند. و به این نوع مرگ چندان توجهی نشان نمی‌دهداما علاوه بر مرگ فیزیکی، گونه‌ی دیگری از مرگ نیز در اشعار ش دیده می‌شود که آن جهل است، او مرگ انسانها را ناآگاهی می‌داند و همواره آنان را به کسب آگاهی دعوت می‌کند.

شوریدگان این شب تاریک را ره است؟/ آیا کسان که زنده ولی زندگانشان /از بهر زندگی/ راهی نداده اند/ وین زندگان به دیده‌ی آنان چو مرده اند، /در خلوتِ شبان مشوش/ یا زندگان دیگرشان هست زندگی ؛/ این راست است، زندگی این سان پلید نیست ؟ (همان،۸۱)

یا: مرده را ماند. به خواب خود فرو رفته است اما/ بر رخ بیدار وار این گروه خفته می‌خند، زندگی از او نشسته دست/ زنده است او زنده‌ی بیدار/ گر کسی او را بجوید /گر نجوید کس، /ور چه با او نه رگی هوشیار

مــرگ از دیدگاه مطــران: مرگ به عنوان یکی از مؤلفه‌هــای رمانتیکی در اکثر آثار رمانتیــک وجود دارد و در بیشــتر این آثار ســرانجامِ قهرمانِ رمانتیــک به مرگ ختم می‌شــود. در «قصیدهٔ المنتحر » مطران نســبت به جوانی که در اثر فشــار روانی ناشی از پاســخ منفی یک دختر، خود را به رودخانه نیل انداخته، اظهار دلســوزی و تأسف می‌کند. او در این قصیده برای کار این جوان بهانه تراشی می‌کند: لَهفی عَلَیه یَومَ جَاشَ الأَسَــی/بِهِ وفَاضَ الحُزنُ عَن حَدَّهِ: دریغا و افسوس بر روزی که غم و اندوه به جوش آمد و فوران کرد و غم و اندوه از اندازه خود گذشت و لبریز شد .

فَطَــمَّ کَالسَّــیلِ عَلَی صَبــرِه/وَ عــالَــجَ العَــزمُ إلَی هَدِّه: پس غــم و اندوه بر صبرش غالب شد و همچون سیل آن را فراگرفت و عزم و اراده اش را برنابودی او جزم کرد. (مطران، ۱۹۷۵: ۴۵۶)

مرگ، یأس و ناامیدی در اکثر اشعار مطران به چشم می‌خورد و قهرمان قصه‌ی او یا دســت به خودکشــی می‌زند یا آن چنان یأسی در وجود او رخنه می‌کند که مرگ را آرزو می‌کند و آن را به چنین زندگی ترجیح می‌دهد: اَلقَبُر اَفضَلُ لِلفَتَی مِن مَضجَع/فَیهُ یُقَلَّبُ مُوجعاً تَقلیباً: مرگ برای جوان بهتر از تختخوابی است که در آن با رنج می‌غلتد.

وَجَلامِدُ الأرمَاسِ أهوَنُ مَحمِلاً/ مِن أن یُحَمِّلَ مِثلَهُنَّ کُرُوبا: تحمل ســنگ قبرآسانتر است از اینکه انسان گرفتاری‌هایی چون آن‌ها را تحمل کند. (همان،ج ۱، ۲۴۴)

مطران فردی را که به خاطر عشــق خودکشــی کرد قربانی شــرایط جامعه می‌داند. البته این از ویژگی‌های پیروان رمانتسیم است. چرا که از نظر آنان فرد در جامعه اشتباه نمی‌کند بلکه همواره این جامعه اســت که اشتباه می‌کند و شرایط را برای اشتباه کردن افراد فراهم می‌آورد .مطران خود را مثل این جوان به شــمار می‌آورد،او را خویشــاوند خویش می‌خواند و در تشــییع جنازه او شــرکت می‌کند. فَدَفَناه بَرَّدَ الـ/ ـغَیثُ قَبراً بِهِ ثَوَی:اورا به خاک سپر دیم باران آرامگاهش را سیراب کرد .

مَن قَضَی هَکَذاشَـ / ـهِیداً فَمِن أَهلِنا هُوَا: هر کس که بدین صورت شهید بمیرد اواز ماست.(همان،ج۳،۵۱۲)

مطران در قصیده «المَسَـاء» که آن را در هنگام بیماری اش در اسـکندریه سـروده است. غروب آفتاب را به غروب عمر خویش تشبیه می‌کند. او واپسین اشک خورشید بر هسـتی را با آخرین اشـکهای خود پیوند می‌زند و در پایان یافتن روز، غروب عمر خویش را مشـاهده می‌کند: فَـکَأَنَّ آخِرَ دَمعه لِلکَوْنِ قَدْ/ مُزِجَـتْ بآخِرِ أدْمُعی لِرِثَائِی: وگویی آخرین اشـک خورشـیدبر هستی به آخرین اشـکهای من در رثایم در آمیخته است.

و کَأَنَّنِی آنَسـتُ یَوْمِیَ زَائِلاً/ فَرَأَیتُ فِی المِرْآهِ کَیفَ مَسَـائِی: با غروب خورشید من نیز من نیز غروب عمر خود را یافتم ودر آینه طبیعت غروب زندگی‌ام رامشاهده نمودم. (همان، ۱۹)

غـم و اندوه از دیدگاه نیما: غم واندوه که به آن رمانتیسـم سـیاه نیز می‌گویند در دیوان نیمای رمانتیک بسـیار چشم گیراست. و در سراسر زندگی او همراه و همدمش بوده اسـت و باز اگر در اشـعار او دقیق تر شـویم به این نتیجه می‌رسـیم که نیما در عین ناامیدی حاصل از غم و اندوه باز هم امیدوار اسـت او همیشـه در غم انگیزترین لحظات، روزنه‌ی امید را گم نمی‌کند و تلاش می‌کند «تا دری بگشاید.» او چنان با غم انس گرفته که می‌گوید: گرهمه رگ‌های بی خود مانده‌ام بشـکافی از هم، آه/ نشـنوی غیر از غم من نام «مرغ غم» که سروده‌ی شاعر در آبان ۱۳۱۷ می‌باشد تصویر دیگری از نیماست. پرندگان در اکثر اشعارش نماد خود نیما هستند این پرنده تار و پودش از اندوه است که هیچ کسی او را نمی‌بیند اما فریادش شنیده می‌شود. این بار نیما همچون مرغی بر روی دیوار غم بال و پر گسـترانید و سـرش از غم و اندوه فراوان جنبان اسـت. این مرغ خندیدن را فرا گرفته است ولی نمی‌خندد چرا که جوهره‌ی وجودش از غم است.

او بر رهگذر هر شـــاخه‌ی بی برگ و نوا مانده‌ای صدا بر می‌دارد و نوای هر غمی او را چنان متأثر می‌کند که از این دنیا به درش می‌برد او در این ویرانه از دل‌های غمگین خبر می‌گیرد و گاهی از اندوه فراوانی که دارد و رنجی که می‌کشد بال و پرش را نمی‌جنباند. اما هیچ کس او را نمی‌بیند و نمی‌داند که بر روی این دیوار ویرانه صدای فریاد چه کسی است ؟ و در این ویرانه جا، مرغ دیگری زندگی می‌کند که همزاد مرغ غم است.

هیچ کس او را نمی‌بیند. نمی‌داند که چیســـت/ بر ســـر دیوار ایـــن ویرانه جا فریاد کیســـت/ و به جز غم او هم در این ره مرغ دیگر راســـت زیست ./ می‌کشد این هیکل غم از غمی هر لحظه آه/ می‌کند در تیرگی‌های نگاه من نگاه/ او مرا در این هوای تیره می‌جوید به راه/ پس بر این دیوار غم، هر جاش بفشرده به هم، / می‌کشم تصویرهای زیر و بالای غم/ می‌کِشد هردم غمم، من نیزغم رامی کِشم

تا کسی، را نبیند /تیرگی‌های شبی را/که به دلها می‌نشیند، می‌کنم از رنگ خود وا/ ز انتظـــار صبح با هم حرفهایی می‌زنیم/ با غبـــاری زردگونه پیله بر تن می‌تنیم/ من به دســـت، او با نُک خود چیزهایی می‌کَنیم.(همان،۶۶-۶۵) نیما در این ابیات چنان با غم خو گرفته اســـت که هر لحظه غم او را به ســـمت خود می‌کشـــد و شاعر نیز غم را به سوی خود می‌خواند این دو چنان با یکدیگر عجین گشته‌اند که گویی از یکدیگر جدا نشدنی هستند و مونس و همدم یکدیگرند. آنها تیره گی شب را با تسلی دادن یکدیگر تحمل می‌کنند و در انتظار صبح می‌مانند ..

ودر جای دیگر: نیما وقتی می‌بیند که افراد شایســـته و لایق در گوشـــه‌ای نشسته و عزلت گزیده‌اند و شب پرستان در عرصه جولان می‌دهند بیشترغمگین و آزرده خاطر می‌شود: چه بسا هوش و لیاقت‌ها نهان مانده / رفته با بسیارها روی نشان، بسیارها چه بی نشان مانده .../ نابجایی گرم برخیزد /هوشمندی سرد بنشیند(همان)

غـــم و اندوه از دیـــدگاه مطران: غم و اندوهی که در آثار رمانتیکی حس می‌شـــود

ممکن است ناشی از عشق، آزادی از دست رفته باشد. غم واندوهی که در آثار مطران به چشـــم می‌خورد بیشـــتر از ظلم و ســـتم حاکم بر مردم، دوری از وطن و خانواده، زیانهای مالی، از دست دادن دوستان، بیماری‌ها و عشقی ناکام نشات گرفته است .

مطران در قصیده‌ی زیبای « المساء» که آن را در زمان که بیماری اش سروده است درد را بسیار زیبا به تصویر می‌کشد او در این قصیده از بیماری عشق و اندوه ناله سر می‌دهد، بیماری که هیچ امیدی به درمان آن نیست و حاصل شدت آن تنها فرسودگی جســـم و جانی است که نفسش به شـــماره افتاده است: داءٌ أَلَمَّ فَخِلتُ فیه شِفَائی// مِن صَبوَتی، فَتَضَاعَفَتْ بُرَحَائی: به دردی دچار شدم که فکر کردم مراازعشق نجات خواهد داد،اما غم و اندوهم راشدت بخشید.

اَ لَلضَّعیفَینِ! استَبَدَّابی وَ مَا / فِی الظُّلمِ مِثلُ تَحَکُّم الضُّعَفَاءِ: فریاد از این دو ضعیف ! که مرا گرفتار ساختند وهیچ ظلمی مثل ستم ضعیفان سخت نیست.

قَلبٌ أَذَابَتهُ الصَّبَابَه و الجَوَی/و غِلَالَهٌ رَثَّتْ مِنِ الأَدوَاء: قلبی که عشـــق واشتیاق آن را ذوب کردوجسمی که از درد پوشیده شد.

والرَّوحُ بَینَهما نَســـیم تَنَهـــدْ / فی حَالَی التَّصوِیبِ و الصُّعَـــداء: وجانم در بین قلب وجسم، نسیم آه و حسرتی است که بالا وپایین می‌رود.

وَالعَقـــلْ کَالمِصباحِ یَغشَـــی نُورَه/کَدَری وَ یُضعِفُه نُضُـــوبُ دمائی: و عقل همچون چراغی اســـت که تیره گی وجودم آن را پوشانده وکاهش خونم از فرو غش می‌کاهد. (مطران،۱۹۷۵: ج ۱، ۱۷)

مطران در همین قصیده درخشـــش اشک چشـــمش راکه ناشی ازغم و اندوه است درخشـــان تر از نور غروب خورشـــید می‌بیندو می‌گویـــد: وَ الدَّمعُ مِن جَفنی یَســـیل مُشَعشَـــعاً/ بِسَـــنَی الشُّعاعِ الغَارِبِ المُتَرَائِ :اشک از چشـــمم جاری است واز نور اشعه خورشید که در مقابلم است درخشان است. (همان،ج ۱، ۱۹)

غم و درد رمانتیکی بیشـــتر ناشـــی از درد عشق اســـت. غم و اندوهی که با دوری معشـــوق به سراغ شـــاعر رمانتیک می‌رود و سایه ظلمانی خود را بر چهره او می‌افکند و بـــه هنـــگام دیدن همای ســـعادت خویش «سُـــعاد» چهره اش گشـــاده و خوش رو می‌شود: لی العُذْر إنْ أَسُکُنْ علی أَنَّ مُهجَتِی/بَها أَلَمٌ وَ الَحادِثَاتُ عَدَادُ: من اگرچه قلبی دردمندوسخن بسیاردردل دارم امابهانه‌ای برای آرامش نیزدارم.

یُکَادُ یَبِنُ الحُزنُ ظِلِّی إذا سَرَی/وَ فِی الَوجهِ بشِرٌ إذْ تَلُوحُ سَعَادُ: بارفتن او غم واندوه سایه ظلمت خودرا بر چهره من افکند چهره‌ای که به گاه رؤیت طلوع همای سعادت خویش« سعاد» گشاده میشود. (همان،۴۸۵)

قصیده ی«الاسد الباکی» نشـــانگر رنجش مطران از احساس خرد شدن شخصیتش بر اثر قوانین خشک جامعه همچنین بی وفایی و تنهایی ناشی از ترک دوستان به علت شکست مالی است،اتفاقی که قلبش را دچار جراحت شدیدی ساخت او برای گریز از مردم به «عین شمس» پناه می‌برد تا درآن محیط و بدور از هر گونه نیرنگ، مرهمی بر دل ریشـــش گذارد: وَ کَمْ فی فُؤادِی مِنْ جِراحِ ثَخینَه/ یُحَجِّبُها بُرْادیَ عَنْ أعیُنِ النَّاسِ: چه بســـیارزخم‌های عمیقی که درقلبم هســـت که لباســـم هایم آن رااز چشـــمان مردم می‌پوشاند.

لَـــی «عَینِ شَـــمسِ» قَدْ لَجَأتُ و حاجَتـــی /طَلَاقَه جوٌّ لَمْ یُدَنِّـــسْ بِأَرْجاسِ: وبه«عین شمس»پناه می‌برم زیرا که من محیطی می‌خواستم که از هر گونه گناه و آلودگی مبرا باشد.

أسَـــرِّی هُمومی بِانفِرادی آمِناً/ مکایَد واشٍ أوْ نمَائِمَ دَسَّاسِ: وغم واندوهم رامخفی می‌دارم تا از حیله‌ها و دسیسه‌های سخن چینان و حسودان در امان باشم.

أنَا الالمُ السَّاجی لِیُعدِ مَزافِری/أنَا الأمَلُ الداجی و لَمْ یَخب نِبراسی: من درد ساکتم به خاطر دوری از خویشانم، ومن آن درد نهانم که هنوز چراغ امیدم خاموش نشده است.

أنَا الأَسَدُ الباکی، أنَا جَبَل الأسَی/أنا الرَّمسُ یَمشی دَامیاً فَوق أرْمَاسِ: من شیرگریانم،

مــن کوه غمم، من آن بادی هســتم که خون آلود از ســر قبرها گــذر می‌کنم. (همان، ۲۶۷-۲۶۹ )

عشــق از دیدگاه نیما یوشــیج: عشق موضوع اصلی شــعر و ادب است در ادبیات فارســی نیز هیچ دفتر و دیوانی یافت نمی‌شــود که خالی از حرف عشق باشد چرا که عشق علت اصلی خلق هر اثر ادبی است. بیان عشق در اشعار نیما گاه چنان کلی است که گویی به جای همه‌ی آرمان‌ها و آرزوهای او نشسته است .شاید به همین دلیل است که در نگاه اول و گذرا تعداد کمی از اشــعار ش عاشــقانه به نظر می‌آید در صورتیکه در عمق بســیاری از شعرهای او جان عاشقانه‌ای جاری است که برخواسته از آرمان‌ها و آرزوهای او می‌باشد. قلب نیما در آغاز جوانی دوبار با نور عشق روشن می‌شود که این عشق‌ها جز ناکامی حاصلی نداشت. نیما پس از این شکست‌ها درمی یابد که عشق بــه زن و زیبایی جز تلخــی حاصلی ندارد و ظاهراً او خود را قانع می‌کند درباره‌ی آن ســخن نگوید. بنابراین به معنای متعارف عشق، در اشعارش بیتی یافت نمی‌شود. البته شایان ذکر است که نیما به زبان طبری درباره‌ی زن و عشق بیتی‌هایی دارد: کیجا،کیجا، تِ مَــسِ چِــشِ دا مِن/ هرجا بوری اِیم به تِ کفا مِن/ چی وُون بَوینِم اَتا صفا کِن/چی وُون هاکِنِم اَتاوفا مِن/ معنی :دختر،دختر،به قربان چشم مست توگردم/ هرجاکه بروی پشــت سرت میآیم/ چه می‌شود(که یک بار) ببینم صفامی کند/چه میشود(که یک بار) من وفاکنم. (یوشیج،۶۳۴:۱۳۶۹)

در حقیقت معشوق نیما در ابتدای شاعری اش در رباعیات او همان بی وفا و دلنوازی است که در ادبیات سنتی رایج است اما باگذشت زمان رنگ عشق او تغییر می‌کند.

در شــعر «رنگ پریده، خون ســرد» نیما عقیده دارد که عشق به حق و حقیقت مایهٔ همــه دردها و گرفتاری هاســت در عین حال چیزی که باعث تحمل همه مشــکلات و رنج‌ها و ســختی‌ها می‌شود همین عشق به حقیقت اســت. به عبارت دیگر هم درد

است و هم درمان، هم زهر است و هم پادزهر. همچنین در این شعر نیما با حافظ هم عقیده اســت چرا که ابتدا عشق را خوب سیرت و دلکش توصیف می‌کند. گفتمش‌ای نازنیــن یار نکو/ همرها تو چه کســی به آخر بگو !/ کیســتی ؟ چه نام داری ؟ گفت: عشق/چیســتی ؟ که بی قراری ؟ گفت: عشق/ گفت: چونی ؟ حال تو چونست ؟ من/ گفتمش: روی تو بزاید محن/ تو کجایی؟ من خوشــم؟گفتم: خوشــی/خوب صورت، خوب سیرت، دلکشی/ به به از کردار و رفتار خوشت !/به به از این جلوه‌های دلکشت ! (یوشیج، ۱۳۸۹: ۲۳۶)

و همانندحافظ که در ابتدا عشــق را آســان می‌پندارد ولی بعددشــواری‌های ناشی ازعشــق بروی نمایان می‌شود: الایا ایهاالساقی ادرکأساً وناولها که عشق آسان نموداول ولی افتاد مشکلها

نیما در این مرحله از عشق، خام و ناپخته است و از عشق می‌خواهد که راهنمای او باشد و همچون کودکی که شاد و خوشحال به دنبال عشق راه می‌افتد، نه بدی احساس می‌کند و نه معنی ترس را می‌فهمد: بی تو یک لحظه نخواهم زندگی/خیر بینی ! باش در پایندگــی !/ بــازآی و رو نما، در پیش رو/که منم آماده و مفتون تو/ درره افتادو من دنبال وی/شادمی رفتم. بدی نی، بیم نی.

اما کم کم سوز عشق در شاعر تأثیر می‌کند و او در می‌یابد که عشق در ظاهر نیکو صورت اســت ولی در باطن زشت خوی اســت و این عشق خوش ظاهر او را دچار غم و اندوه می‌کند و ناگهان شاعر به خطای خویش پی می‌برد که چرا از روی خامی به عشــق اعتماد کرده است: چونکه در من ســوز او تأثیر کرد/عالمی در نزد من تغییر کرد/ عشــق کاول صورتی نیکو داشــت/بس بدیها عاقبت در خوی داشت/ روز درد و روز ناکامی رسید/عشــق خوش ظاهر مرا در غم کشید/ ناگهان دیدم خطا کردم خطا / که بدو کردم ز خامی اقتضا (همان)

نیما گاه از عشــق شــکوه می‌کند که چــرا او را در میان این آتــش انداخت و گاه خواهش و تمنا می‌کند که از او دست بردارد ولی عشق چشم و گوش خود را می‌بندد و توجه‌ای به زاری او نمی‌کند. گفتم یار من شــوریده سر/ سوختم در محنت و درد و خطر/ در میان آتشــم آورده‌ای /این چه کار اســت، این که با من کرده ای/ چند داری جان من در بند چند؟/بگسل، از من بیچاره بند !/ هر چه کردم لابه و افغان و داد/گوش بســت چشــم را بر هم نهاد/یعنی‌ای بیچاره باید سوختن/ نه به آزادی سرور انداختن/ بایدت داری سر تسلیم پیش/ تا ز سوز من بسوزی جان خویش(همان،۲۵)

سرانجام شاعر در برابر عشق سر تسلیم فرود می‌آورد و می‌پذیرد که باید تا ابد در بند آن باشــد و راه خلاصی وجود ندارد. عاشــقم من، عاشقم من، عاشقم/ عاشقی را لازم آید درد وغم (همان، ۳۵)

عشــق از دیدگاه خلیل مطران: مطران در سروده‌های خویش از عشق بسیار سخن گفته اســت و عشق یکی از بارزترین مؤلفه‌های رمانتیک است. « مطران بخش وسیعی از دیوانش یعنی حدود ســه چهارم آن را به عشــق اختصاص داده اســت.» (الرمادی، ۱۹۵۹: ۹۸) او برای زندگی بدون عشق هیچ ارزشی قائل نیست از نظر او عشق جانها را پاک و مطهر می‌ســازد. «اَطهَرُ الحب فی قلوب الصغار» عشق رمانتیکی مطران را به مرور خاطرات گذشــته وا می‌داردکه بسیار سریع گذشت و تنها حسرت آن ایام بر دل شــاعر باقی مانده است، ایام وصل و سرخوشی که شاعر هیچ گاه آن را از یاد نمی‌برد اگر چه که این ایام خوش کوتاه و گذرا بوده اســت: لم أنس حین التقینا/و الروض زاهٍ نضیر: زمان دیدار را فراموش نکرده‌ام آنگاه که باغ سر سبز وزیبا بود.

إذا العیون نیام/و اللیل راء حســیر: هنگامیکه چشــم‌ها در خواب بودند و شب کمی تیره و تار بود.

نشــکو الغرام دعاباً/و رب شاک شکور: با شــوخی وخوشی ازعشق شکوه کردیم

وچه بسا شکوه کننده‌ای که شکرگزار است.

وفــی الهواءِحنیــنٌ/ مِــنَ الهَوی وَ زفیر: ودر هوا شــور وناله‌ای از عشــق برپا بود. (مطران،۱۹۷۵: ج ۲، ۸۹)

مطران مرگ معشــوق را پایان عشق نمی‌داند او معتقد است که انسان خلق گردیده تا با عشــق زندگی کند و اگر روزگار گنهکار با مرگ، حکم جدایی شــاعر با محبوبه اش را صادر کرد. در عوض قبر مهربان، آن دو را به هم می‌رساند سپس آرزوی مرگ می‌کند: فإن سَاءَنا دَهرٌ أثیمٌ بِفُرقهِ/ فَزِغنا إلَی قَبرِ رَحیمٍ فَقَرَّبا: اکر روزگارجنایتکار ما را از هم جدا کند قبر مهربان مارا بهم نزدیک میکند.

و أَحبِــب بِهــذَا الوَصلِ بَعدَ انفِصالِنــا/ وَ یا موُت أنتَ المسُــتَغاثُ فَمَرحَبًّا: وچقدر دوســت داشــتنی اســت این وصلِ بعد از جدایی،ای مرگ تو فریاد رس هستی تو را خوش آمد می‌گو یم. (همان، ج ۱،۲۰۷)

شــاعر در شــعر «الحب: عشــق» می‌گوید: دَعَا قَلبِی لِتَهنِئَتهِ بَیَانی/ فَقَصَّر دُونَهَا وَ بِهِ تَمَادِی: قلبم برای تبریک به عشــق، ســخنم را فرا خواند اما او امتناع کردودلم بر آن اصرار ورزید.

لَو انتَظَمَت مَنِ الشمسِ القَوافِي /أَشَّعتُها لَضَاقَت عَن وَدَادِی: چراکه اگر زبانم قافیه‌ها راازانوار خورشــیدبه رشته می‌کشــیدپرتوهای خورشیدازعشــقم به تنگ می‌آمدوکم می‌آورد. (همان،۴۸۴)

طبیعت از دیدگاه نیما یوشــیج: طبیعت همیشــه از عناصر اصلی شعر بوده و هیچ گاه شــعر از طبیعت و طبیعت از شــعر جدا نبوده است و در آثار شاعران و ادیبان چه کلاسیک و چه معاصر، عناصر طبیعت بسیار توصیف شده‌اند. نیما که از شاعران مکتب رمانتســیم است در فاصله‌ی ســالهای ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۹ شمسی به شدت تحت تأثیر این مکتب بود و معروفترین شعرهای رمانتیکی خود مانند «قصه رنگ پریده »، «ای شب»

و «افسانه» را در این دوره سروده است بعد از گذراندن دهه اول شاعری، نگرش رمانتیکی را رها کرد اما طبیعت گرایی تا آخر عمر در آثار او دیده می‌شود. همچنین نیما با به کار بردن عناصر بومی طبیعت که تا آن روزگار راهی به زبان شعر نداشته‌اند ویژگی خاصی به آثار خود بخشیده است. او با استفاده از عنصر خیال و معنا بخشی و جان بخشی به طبیعتِ تجربه شده و واقعیِ پیرامونش فضایی ملموس و جاندار را در شعر خویش ایجاد میکند. اوکه خود زاده‌ی کوهستان است و در دل طبیعترشدکرده است با طبیعت رابطه‌ی بسیار صمیمی و دوستانه‌ای دارد و این رابطه به حدی نزدیک است که رازهای درونی خود را با تصویر محلی و بومی در گوش طبیعت نجوا می‌کند .او در توصیفاتش تنها مناظر واقعی را به تصویر نمی‌کشد بلکه به عمق اشیاء نفوذ می‌کند و با گذشتن از کلیت اشیاء و توجه به جزئیات در آنها شباهت‌های بسیاری بین انسان و طبیعت کشف می‌کند او چنان با طبیعت درمی آمیزد که گویی خود بخشی از طبیعت و طبیعت بخشی از اوست. نیما در یکی از شعرها این گونه می‌گوید که در زیر درخت خشکیده انجیر آنقدر می‌نشینم تا پوست بر تنم بخشکد و با درخت به یگانگی برسم: من به زیر این درخت خشک انجیر/که به شاخی عنکبوت منزوی را تار بسته/ می‌نشینم آنقدر روزان شکسته /که بخشکد بر تن من پوست. (یوشیج، ۱۳۸۹: ۴۵)

گاهی نیماچنان در توصیف طبیعت غرق میشود و به گونه‌ای طبیعت را به تصویرمیکشدکه به توصیف درونی خودش برسد او می‌گردد تا محیط بیرون را با دنیای درونش پیوند بزند: هنوزاز شب دمی باقی ست و می‌خواند در او شبگیر/ و شب تاب از نهان جایش به ساحل می‌زند سو سو/ به مانند چراغ من که سوسو می‌زند در پنجره من/ به مانند دل من که هنوز از حوصله و صبر من باقی ست در او/ به مانند خیال عشق تلخ من که می‌خواند/ و مانند چراغ من که سوسو می‌زند در پنجره من/ نگاه چشم سوزانش امید انگیز ا من /در این تاریک منزل می‌زند سوسو. (همان، ۱۸۷)

نگاه نیما به طبیعت سمبولسیم است یعنی پر معنی و نمادین است، طبیعت سنگ صبور نیما ست و تخیلاتش را پرورش می‌دهد و دردهایش را تسکین می‌بخشد. او در لابه لای توصیفات غم انگیز طبیعت با آن به درد و دل می‌پردازد. هست شب، یک شب دم کرده و خاک/ رنگ رخ باخته است/ باد نو باوه ابر، از بر کوه/سوی من تاخته است (همان،۱۹۳ )

نیما در «قصه‌ی رنگ پریده» برای گریز از اجتماع به طبیعت پناه می‌برد و پیوند او با طبیعت کاملاً رمانتیک و مبتنی بر همدلی با طبیعت و باز نمایی عواطف و احساسات انسانی است.

جنبش دریا، خروش آبها/پرتو مه، طلعتِ مهتابها/ ریزش باران،سکوت درّه ها/..... چون می‌اندیشم از احوالشان/ گوئیا هستند با من در سخن /رازها گویند پر درد و محن/ گوئیا هر یک مرا زخمی زنند / گوئیا هر یک مرا شیدا کنند. (همان،۳۵)

«همچنین در شعر «ای شب » نیما طبیعت را در هاله‌ای ازعواطف انسانی مورد خطاب قرار می‌دهد». (جعفری، ۱۳۸۶: ۲۴۵) نیما در این شعر با طبیعت درد و دل می‌کند و رازهای خود را برای او فاش می‌سازد و در عین حال جنبه‌ای ازطبیعت یعنی شب راعلت رنج‌های خود می‌داند. نیما گله و شکایتش را نزد طبیعت می‌برد و با یادآوری جزئیات طبیعت خاطره خود از عشقی پر سوز گداز را بازگو می‌کند که حاکی از دل پر درد و خونین اوست: آنجا که ز شاخ گل فرو ریخت/ آنجا که بکوفت باد بر در/ و آنجا که بریخت آب مواج/ تابید بر او مه منوّر/ای تیره شب دراز دانی/ کانجا چه نهفته بود نهانی/ بودست دلی ز درد خونین/بودست رخی ز غم مکدّر/ بودست بسی سر پر امید/ یاری که گرفته یار در بر/کو آن همه بانگ ناله زار/کو ناله عاشقان غم خوار (همان،۴۱)

طبیعت از دیدگاه خلیل مطران: طبیعت گرایی در مکتب رمانتیک از جایگاه ویژه‌ای

برخوردار اســت و عنصری برای بیان حالات درونی و اندیشــه‌ها به شــمار می‌رود. مطرانِ رمانتیک نگاه جدیدی نســبت به طبیعت دارد دیدگاه او به طبیعت چنان عمیق اســت که از مظاهر طبیعت برای بیان احساســات خود اســتفاده می‌کنــد او با عناصر طبیعــت تبــادل عاطفی بر قرار کرده و با احساســات و تخیلات رمانتیکی خود از این عناصربرای تصویر سازی عشق از آنها استفاده می‌کند .

کُنَّــا کُغصنیِ دَوْحهِ نَبَتَا/ بَــلْ زَهَرتیِ غُصنٍ تَعانَقَتَا: مادو شــاخه درخت نبودیم که رویدندبلکه همچون شکوفه دو شاخه‌ای بودیم که همدیگر را درآغوش گرفته بودند. (همان،ج ۱، ۲۷۲)

مطران گاه با ســتاره‌ی شب وگاه با دریا و خشــکی و گاه با پرنده اُنس می‌گیرد و با آنها ارتباط بر قرار می‌کند و با آنها غم دل می‌گوید. او ســتاره‌ی آســمان را یاور و انیس غم خویش می‌داند و او را همچون آینه‌ای برای عشق و آرزوها، ناامیدی خویش می‌بیند: اَنیسِ عَلَی ما بِهِ مِنْ أَســیً/ شَجِیِّ التَّبَسُّم مُستَعذَبِ: انیس وهمدم او هستی در درد وسختی واندوهی که زیبا و شیرین و گوارا است.

عَذیُــرکَ مَنْ أنتَ مِرْآتُه/ بِحُبَکَ وَ الأَملِ الأخیَبِ: همراهی تو همچون آینه‌ای برای اوست در عشق و آرزو وناامیدی. (همان،ج ۱، ۱۳۲)

شــاعر هم زمان با دمیدن صبح به باغ می‌رود تا شــاید آرامش خاطر بدســت آورد و درد و غمهای خود را فراموش کند، او در این راه به هدف خود می‌رســد با صفای صبح غم را از دل می‌زداید و پاکی و شکوفایی صبح چشمش را روشن و قلبش را شاد می‌سازد. او گاه از تند باد تنهایی خویش به دریا پناه می‌برد تا شاید درون نا آرامش را آرامشی بخشد: مُتَفَرَّدُ بِصَبَابَتِي، مُتَفَرِّدٌ/ بِکآبَتی، مُتَفَرِّدُ بعَنائی: تنها با عشق واندوه ورنج خویش هستم.

شــاکِ إلَی البَحرِ اضطِرَابَ خَواطِری/ فَیُجیبُنی بِرِیاحِهِ الهَوْجَاء: از پریشــان خاطری

خود به دریا شکوه می‌کنم او با بادهای شدیدش پاسخم می‌دهد.

ثاوِعَلَی صَخرِأَصَمَّ وَلَیتَ لی/ قَلباً کَهَذِی الصَّخرهِ الصماءِ: اما دریا بر صخره‌های سخت استقرار یافته است.ای کاش دلی مانند این سنگ سخت می‌داشتم. (همان،ج۱، ۱۸ )

مطران در این قصیده در اوج بیماری جسمی و روحی به سر می‌برد آن زمان که درد و تنهایی، عشق و بیماری بر تمام وجودش چیره گشته بود.

غنیمی هلال در باب عشق می‌گوید: « معنای اصلی عشق، جذب کردن است و با قدرت این نیرو، تمام مخلوقات به سوی یکدیگر جذب می‌شوند و تمام مخلوقات به طرف خداوند جذب می‌شوند. عشق اساس خلقت این جهان و علت وجودی مخلوقات می‌باشد. عشق صفت خداوند است و همه مخلوقات به این صفت جذب می‌شوند».(غنیمی هلال،بی تا: ۱۵۱)

مطران نیز همین دیدگاه را نسبت به عشق دارد او عشق را روح هستی می‌داند و معتقد است جمع شدن ذرات جواهر در کنار هم، در آغوش گرفتن دانه‌ها توسط زمین، گردش سیاره‌ها در فلک و .... همگی در اثر قدرت عشق است و این قانون طبیعت می‌باشد: أَلَیسَ الهَوَی رُوحَ هَذا الوُجُو/ دِکَما شاءَت الحِکمهُ الفَاطِرهْ: آیا عشق روح این وجود هستی نیست هم چنان که حکمت آفریدگار خواست .

فیَجتَمع الجَوهَر المُستَدَقَّ/ بآخرَ بَینَهما آصِرَهْ: پس ذرات ریز و نازک جوهر را به قرابت در کنار هم قرار می‌دهد و جمع می‌کند.

..... هَذِی النجومُ أَلَیسَت کَدُرّ/طَوَافٍ عَلَی أَبحُر زَاخرهْ :و آیا سیاره‌ها همچون دُر و مروارید نیستند زمانی که بر بالای دریای جوشان و خروشان می‌گردند.

ُقَیِّدُهَا الحُبُّ بَعضاً ببَعضٍ /وَ کلٌّ إلی صِنوِهَا صَائِرَهْ: عشق آنها را به یکدیگر پیوند می‌دهد و هر چیزی به سوی همتا و نظیر خود متمایل و نزدیک می‌شود (همان،ج ۳، ۴۶۸)

بازگشت به گذشته در اشعار نیما یوشیج: یکی از مؤلفه‌های رمانتیکی گریز از

جامعه و بازگشت به دوران خوش کودکی است. بازگویی خاطرات و یادهای مبهم گذشته‌های از دست رفته که با حسّ نوستالژی و حسرت توأم است در شعرهای رمانتیک کشورهای مختلف به چشم می‌خورد. آشفتگی جامعه، بدبینی نسبت به آینده، عدم آزادی، باعث ایجاد غم و اندوه در وجودنیما می‌شود و یأس و ناامیدی بر او چیره می‌شود، به یاد روزگار خوش کودکی می‌افتد و بر آن اشک حسرت می‌فشاند و به خلوت و انزوا پناه می‌برد.

شاعر در «قصه رنگ پریده، خون سرد » در سوز و گداز حاصل عشق به سر می‌برد او در این رنج به یاد روزگار خوش کودکی اشک می‌ریزد و به خلوت و انزوا پناه می‌برد و از مردمی که او را تنها گذاشته‌اند و از یار بی وفایش که او را ترک کرده است، سخت می‌نالد. شاعر در این شعر به خاطر رنج‌هایی که برای عشق متحمل شده است به خود حق می‌دهد که از مردمی که به سخنانش گوش نداده و او را دیوانه پنداشته‌اند بگریزد. او زندگی ساده‌ی مردم کوهستان را می‌ستاید: من از این دونان شهرستانیم/ خاطر پر درد کوهستانیم/ من خوشم با زندگی کوهیان/چونکه عادت دارم از طفلی بدان/ به به از آنجا که مأوی من است/و ز سراسر مردم شهر ایمن است/ اندرونه شوکتی نه زمینی/ نه تقلید نه فریب وحیلتی.....

شهر گریزی نیما، چه در شعرها وچه درنامه‌ها وچه در زندگی خصوصی اوهمواره نمود داشته است.بیزاری از شهر، زندگی شهری وتمدن ازهمان آغاز نو جوانی که مجبور به ترک روستا می‌شود تا در تهران به تحصیل بپردازد دروجود او رخنه می‌کند. نیما از تمدن به بدی یاد می‌کند و آن را آفریننده وحشت می‌داند؛چنانکه می‌گوید: زندگی در شهر نیاساید مرا/صحبت شهری بیازارد مرا/ زین تمدن خلق در هم افتاد / آفرین بر وحشت اعصار باد/ جان فدای مردم جنگل نشین / آفرین بر ساده لوحان آفرین (یوشیج، ۱۳۸۹: ۳۱) همچنین نیما در این شعر می‌گوید:ای دریغا روزگار

کودکی/که نمی‌دیدم از این غمها یکی/ فکر ساده،درک کم، اندوه کم/ شادمان با کودکان دم می‌زدم/ای خوشا آن روزگاران،ای خوشا! /یادباد آن روزگار دلگشا!/ گم شدوآن ایام بگذشت آن زمان/خود چه ماند در گذر گاه جهان؟(همان)

« اجاق سرد» عنوان شعری ست که نیما در سال ۱۳۲۴ سروده است. او در این شعر زندگی خود در گذشته‌های دور را این گونه بازگو می‌کند: روز شیرینم که با من آتشی داشت/ای دریغا نقش ناهمرنگ گردیده/سرد گشته، سنگ گردیده،/ بادم پائیز عمر من کنایت از بهار روی زردی/......

در این شعر داستان روزهایی بیان شده است که زمانی گرم و شیرین بود و اکنون این گرمی به سردی و سنگی گرایده است. گویا روزگار با نیما سرسازگاری ندارد چرا که از آن روزهای گرم و شیرین خبری نیست سردی حال و هوای این روزها بهار اندیشه‌های او را به خزانی بدل کرده است. این گرایش شهر گریزی و گرایش به زیستن در روستا تا پایان عمر با او بود ؛چنان که در دو بیتی زیر که در شهریور ۱۳۳۴سروده شده است نشانگر همین گرایش پایدار اوست: از پس پنجاهی واندی زعمر/ نعره بر می‌آیدم از هر رگی /کاش بودم باز دور از هرکجا / چادری و گوسفندی و سگی(یوشیج، ۱۳۶۹: ۵۹۴)

بازگشت به گذشته در اشعارخلیل مطران: برآورده نشدن آرزوها ورویاهای شاعران رمانتیک، محدودیت ونداشتن آزادی، پایمال شدن حق، مفاسد اخلاقی و اجتماعی حاکم بر جامعهٔ علل این گریز بوده است. آنان با یادآوری دوران کودکی و مرور خاطرات گذشته، زندگی در روستا و دامان طبیعت را به زندگی رنگارنگ شهری ترجیح می‌دهند. مطران نیز این گونه است. او از دورویی و ریا که بر جامعه حکفرماست واز به اسارت گرفته شدن ارزشها دررنج و عذاب است، او چنین فرهنگی را نمی‌پذیرد و زیبایی‌های آن را فتنه و دام می‌داند: وَلَو المَدینهَ وَجهَکُمْ وَ دَعُونی/

أَنَا فِی هَوایَ وَ عُزْلَتی وَ جَنُونی: به سوی شهر روی آوریدومرا رها کنید،من در گوشه نشینی عشق جنون خود هستم.

... عُودا إلی حَیثُ النَّمَائِمُ وَ الأذَی/ وَالعَیشُ بَینَ وَ سَـاوِسٍ وَ ظُنونِ: به سوی جایی که سـخن چینی وآزار و اذیت وجوددارد رو کنید جایی که زندگی در میان فتنه و بد گمانی جریان دارد.

حَیـثُ الرَّذائِلُ فی مَرَافِلِ عِزَهٍ/ حَیـثُ الفَضَائِلُ فِی غَلَائِلِ هُونِ: جایی که هرزگی و تباهی باعث افتخار و خوبی و نیکی سبب خواری است.

... تِلکَ الحَضَارَةُ لَا أُحِبُّ خِلَاقَها/ وَ أرَی مَحَاسِـنَها شِـبَاکَ فَتُون: معنی:تمدن این است خوبی هایش را دوست ندارم ونیکی هایش دام و فتنه است.

مَاذَا دَهائی فِی اختِباری أَهلَهَا/مِنْ کِذْبِ آمالی وَ صِدْقِ عُیُونی؟: وقتی کنجکاو شدم ومردم شـهر را آزمودم جز دو رو بودن آرزوها و راسـتگویی چشـم‌ها چیزی نیافتم. (مطران، ۱۳۷۵:ج۲، ۲۰۹)

گاه مطران آرزو میکند به دوران کودکی برگرددتا بدین وسیله از آزار واذیت مردم درامان باشـد،او از آنها دلگیر اسـت و دوسـتی با آنها را نمی‌پسند واز نزدیکی با آنها احساس زجر میکند: هجراً لَهذی الدَّیارِ سَاءَت/ وَضَاقَ قلبی بِرَحبِها: باید این دیاری را که مرا آزرد و دلم در گستره‌ی آن به تنگ آمد ترک کنم.

مَابی وَجدٌإذا تَنَاءَت/ولاإئتناسی بِقُربِها: اگر از این دیاردور باشم هیچ اشتیاقی به آن ندارم و از نزدیکی به آن لذت نمی‌برم. ( همان،ج ۱، ۲۰۲)

در قصیـده« بعلبک» شـاعر آن دوران زیبا را به یاد مـی‌آورد وازآن آرامش می‌یابد .اوبـه وصـف آثار بعلبـک و قلعه قدیمی آن می‌پـردازد وقلعه را مـورد خطاب قرار می‌دهدودوران کودکی، عشـق و لذت‌های آن راتازه می‌گرداند. إیهِ آثارَ «بَعلَبَکَّ»سَلامٌ/ بَعدَ طُولِ النَّوَی وبُعدِ المَزارِ: بسـیار خوب،ای آثار بعلبک سـلام،بعداز طول فراغ وبه

درازا کشیدن دیدار.

ذَکِرینی طُفُولیتی وأعیدی/ رَسـمَ عَهدِ عن أعینی مُتَواری: خاطرات کودکی‌ام را برایم زنده گردان ونشانه‌های آن زمان که از دیده هایم پنهان است را برایم باز گردان. (همان، ۹۸)

## نتیجه

نیما یوشـج و خلیل مطران که هردو از پیشـگامان و طـلایه داران مکتب رمانتیسم در دو زبـان فارسـی وعربی به شـمار می‌روند. با بررسی تطبیقی از اشعار نیما پدر شعر نو فارسـی ومطران پدر رمانتیک عرب اینگونه برمیآید کـه مولفه‌های رمانتیکی ازقبیل مرگ،غم و اندوه، عشق، پناه بردن به طبیعت وبازگشت به گذشته در اشعار هر دو شاعر وجود داشـته اسـت ولی با توجه به شرایط زندگی شـخصی و اجتماعی آندو هر کدام دیدگاه متفاوتی نسبت به این مولفه‌ها داشتند. این تفاوتها بیشتر در زمینه مرگ، غم واندوه وعشـق به چشم می‌خورد. زیرا در اشعار داستانی هر دو شاعر سرانجام قهرمان قصه به مرگ ختم می‌شـوداما یک تفاوت عمده درنوع مرگ این قهرمانان وجود داردچراکه در داسـتان مطران قهرمانی که آرزوی مرگ دارد ممکن اسـت دست به خودکشی بزند، او کسـی را که خودکشی می‌کند انسانی شـجاع می‌داند که به استقبال مرگ رفته است در حالیکه قهرمان داسـتان نیما هیچ گاه دسـت به خودکشـی نمی‌زند و تنها آرزوی مرگ می‌کنـد. بدین ترتیب می‌توان گفـت که نیما مانند مطران به خودکشـی معتقد نبوده و ناامید مطلق نیست بلکه در عین ناامیدی باز هم رگه‌های امید در اشعارش دیده می‌شود. نیما به مرگ فیزیکی توجه چندانی نشـان نمی‌دهداو مرگ انسـانها را جهالت می‌داند.و همچنین در زمینه غم و اندوه که یکی از مؤلفه‌های اصلی شـعر رمانتیکی است نگرش نیما با مطران متفاوت اسـت زیرا بار اندوهی که مطران به دوش می‌کشد بیشتر ناشی از عشـق و دوری از معشـوق زمینی است. بنابراین غم واندوه مطران بیشتر فردی است تا

اجتماعی؛درحالیکه غم واندوهی که در اشعار نیما به نمود دارد بیشتر اجتماعی است تا فردی. ودر زمینه عشق نیز معشوق نیما با معشوق مطران متفاوت است. معشوق نیما در ابتدای شاعری اش به مفهوم متعارف و رایج بوده است ولی به مرور زمان عاشق حق و حقیقت می‌شـــود. امّا معشوق مطران زمینی است.او به زن عشق می‌ورزد و گاهی از غم دوری اش به خدا شکایت می‌کند .

## منابع


۱- آرین پور، یحیی، ۱۳۵۰ از نیما تا روزگار ما، ج۳، تهران، انشارات امیر کبیر

۲- اشـــراقی، زیبا، ۱۳۸۰،برگی از جنگل شـــعر نیما( تا دری بگشـــایم)، چاپ اول، موسســـهٔ فرهنگی منادی تربیت

۳- إصطیف، عبد النّبی، ۲۰۰۸، المنهج المقارن فی الدراسه الأدبیه، جامعه سوریه

۴- پورنامداریان،تقی،۱۳۸۱خانه‌ام ابری است(شعر نیما از سنت تا تجدد)،، چاپ دوم، تهران، انتشارات سروش

۵- جعفری، مسعود، ۱۳۸۶، سیر رمانتیسم در ایران، نشر مرکز

۶- راغب، ن، ۱۹۷۷، المذاهب الأدبیه من الکلاســکیه الی العبثیه، قاهره الهئیه المصریه العامه الکتاب

۷- الرمادی، جمال الدین، ۱۹۵۹، خلیل مطران شاعر الاقطار، الطبعهٔ الأولی، دارالمعارف، قاهرهٔ

۸- شفیعی کدکنی، محمدرضا ۱۳۸۷، شعر معاصر عرب، چاپ دوم، تهران، انتشارات سخن

۹- فورست، لیلیان، ۱۳۷۵، رمانتیسم،ترجمه‌ی مسعود جعفری، چاپ اول، تهران، نشر مرکز

۱۰- میر هادی، سیده مینا، ۱۳۸۹، مجموعه شعرهای نیما یوشیج، چاپ پنجم، تهران، نشراشاره

۱۱- ندا، طه، ۱۳۸۷، الادب المقارن، ترجمه هادی نظری منظم، چاپ دوم، تهران، نشر نی

۱۲- هلال، غنیمی محمد، بی تا، الرومانتیکیه، قاهره، نهضه مصر للطبا عه والنشر